

آیا هیچ اندیشیده ایم به چه داستانهای دروغ ا لله فرموده در قرآن سوگند یاد میکنیم؟

آیا خواندن داستانهای دروغین تازیان و یهود . میتواند آمرزنده روان مردگان ما باشد ؟

پس از خواندن این داستان پوچ بیائیم کمی بیندیشیم و از خرد بهره بگیریم

داستان موسی که در ۱۴ سوره و ۲۵۵ آیه بازگو در بازگو شده در کلام ا لله ، بگونه وحی آمده است . هر یک با دیگری کم و زیاد هائی دارد که به گستردگی در تورات نیز آمده شمارا از درون مایه هردو آگاه میکنم تا با بن مایه های استوار دریابید که ا لله از بزرگ دروغگویان جهان هستی است .

سوره قصص : همانا فرعون در زمین تکبر و گردنکشی آغاز کرد و میان ا هل آن سرزمین تفرقه و اختلاف افکند و طایفه (بنی اسرائیل) را سخت ضعیف و ذلیل کرد پس ایشان را می کشت و زنان شان را زنده میگذاشت و همانا فرعون مردی بسیار مفسد و بداندیش بود آیه (۴)

و ما اراده کردیم که بر آن طایفه ضعیف و ذلیل در آن سرزمین منت گذارده و آنها را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث ملک و جاه فرعونیان گردانیدیم (۵) و در زمین به آنها قدرت و تمکین به خشم و به چشم فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه کزان اندیشه ناک و ترسان بودند بنمائیم (۶)

و به مادر موسی وحی کردیم که طفلیت را شیر ده و چون از آسیب فرعونیان بر او ترسان شوی به دریا افکن و دیگر بر او هرگز مترس و محزون مباش که ما او را به تو باز آوریم و هم از پیغمبران مرسلش گردانیم (۷) (چون جاسوسان فرعون به قصد قتل موسی آمدند و مادر موسی ترسان شد به امر ا لله به صندوقش نهاد و به دریا افکند اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و مایه اندوه آل فرعون شود که همانا فرعون و هامان و لشکریانشان بسیار نادان و خطاکار بودند (۸)

(چون فرعون به سعایت مردمان به آن طفل بد گمان شده و قصد قتلش را کرد) زن فرعون گفت این کودک را مکشید که نور دیده من و تست باشد در خدمت ما سود مند افتد و یا او را به فرزندی خود بگیریم و آنها بی خبر بودند (۹) صبحگاه مادر موسی دلش فارغ بود و به حدی غم و اندوه قلبش رافرا گرفت که اگر نه ما دلش را برجای نگاه داشتیم تا ایمانش برقرار ماند نزدیک بود راز درونش را آشکار سازد (۱۰)

و آنگاه مادر موسی به خواهر گفت که از پی طفلم رو خواهر رفت و موسی را از دور دید و شناخت ولی آل فرعون وی را نشناختند (۱۱) و ما شیر هر دایه را بر او حرام کردیم و آل فرعون با محبت قلبی که به او داشتند در پی هر دایه ای که پستانش را طفل گیرد بر آمدند خاله موسی گفت آیا مایلید که من شمارا خانواده ای که دایه و پرستار این طفل شوند آگاه و در کمال محبت و مهربانی تربیت کنند راهنمایی کنم (۱۲)

و بدینوسیله ما موسی را به مادرش برگردانیدیم (۱۳)

آنگاه موسی که به سن عقل ورشد رسید و حد کمال یافت ما به او مقام علم و حکم نبوت عطا کردیم و چنین پاداش به مردم نیکوکار مید هیم (۱۴)

و موسی (روزی) بی خبر اهل مصر به شهر درآمد و آنجا دید که دومرد با هم به قتال مشغولند این یک از شیعیان وی (یعنی از بنی اسرائیل بود) و آن یک از دشمنان (یعنی از فرعونیان) بود در آن حال آن شخص شیعه . از موسی دادخوا هی و یاری بر علیه آن دشمن خواست (موسی

خشمناک بیاری مومن شتافت) و مشتی سخت بر آن دشمن زد . بدان ضریب مرگش فرارسید
موسی گفت این کار از فریب و وسوسه شیطان بود... (۱۵)...(۱۶)...(۱۷)

موسی (پس از گذشته شدن قبطی و نجات سبطی) از توقف به شهر مصر بیمناک شد و مراقب دشمن بود که ناگاه آنکس که روز گذشته از او یاری جسته بود باز او را به دادخواهی خواند موسی به او گفت تو سخت گمراهی (۱۸) و چون رفت به یاری آن سبطی مومن و خواست دست به قبطی دشمن دراز کند که قبطی فریاد کرد ای موسی مرا هم میخواهی مانند شخص دیروز به قتل رسانی معلوم است که تو در زمین قصد گردن کنشی و جباری داری ... (۱۹)

و در این حال مردی (مومن) از دورترین نقاط شهر مصر آمد و گفت ای موسی رجال دربار فرعون درباره تو شور میکنند که تورا به قتل رسانند بزودی از شهر بیرون گیر و (بدان که) من درباره تو بسیار مشفق و مهربانم (۲۰) موسی از شهر مصر با حال ترس و نگرانی از دشمن به جانب شهر مدین بیرون رفت گفت بارالها مرا از شر این قوم ستمکار نجات ده (۲۱) و چون از مصر بیرون شد و سربه بیابان روبه جانب شهر مدین آورد و با خود گفت امید است که ربی مرا به راه مستقیم هدایت فرماید (۲۲)

و چون برسرجاه آبی در شهر مدین رسید آنجا جماعتی را دید که چشم و گوسفندانشان را سیراب میکردند و دوزن را یافت که دور از مردان درکناری به جمع آوری و منع اختلاط گوسفندانشان مشغول بودند موسی به جانب آن دوزن رفته گفت شما اینجا چه میکنید و کارمهمتان چیست؟ آن دوزن پاسخ دادند که منتظریم تا مردان (گوسفندانشان را سیراب کرده) باز گردند (آنگاه گوسفندان خود را سیراب کنیم) و پدر ما شیخی سالخورده و فرتوت است (۲۳) موسی گوسفندانشان سیراب کرد رو به سایه درختی آورد تادمی بیاساید و چون توشه و قوتی نداشت با حال گرسنه گفت بارالها من به خیری که نازل فرمائی محتاجم (۲۴)

موسی (هنوز لب از دعا نیسته) دید که یکی از آن دو دختر با کمال (وقار) و حیا باز آمد و گفت پدرم از تو دعوت میکند تا (به منزل ما آئی) و در عوض سقایت (و سیراب کردن) گوسفندان ما به تو پاداشی د هد چون موسی نزد او (یعنی شعیب پدران دختر) رسید و موسی سرگذشت خود را براو حکایت کرد (شعیب) گفت اینک هیچ مترس که از شر قوم ستمکار نجات یافتی (۲۵)

یکی از آن دو دختر (صفورا) گفت ای پدر این مرد را به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید به خدمت برگزید کسی است که امین و توانا باشد (۲۶) شعیب (تقاضای دختر را پذیرفت و به موسی) گفت من اراده آن دارم که یکی از این دو دختر را به نکاح تو درآورم براین مهرکه ، هشت سال خدمت من کنی و اگر ده سال تمام کنی (آن دوسال) به میل و اختیار تو و من در این کار رنج بر تو نخواهم نهاد و انشاءالله مرا شخصی شایسته خواهی یافت (۲۷)

موسی گفت هر کدام از دومت را به انجام رسانم بر من ستمی نشده والله بر این قول و عهد
ما وکیل است (۲۸)

آنگاه که موسی عهد خدمت به پایان رسانیده و با اهل بیت خود از حضور شعیب رو به دیار خویش کرد (در راه شب تار و بیابان دور و هوای سرد... ناگاه) آتشی از جانب طور دید به اهل خود گفت شما اینجا مکث کنید که (از دور) آتشی بنظرم رسید میروم تا شاید از آن خبری بگیرم (۲۹) چون موسی به آن آتش نزدیک شد به او از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارک إز آن درخت (مقدس) ندانی رسید که ای موسی هشدار که منم الله (یکتا) پروردگار جهانیان (۳۰) و نوعصای خود (و خودیت) بیفکن چون (عصا افکند و) بر آن نگرست دید اژد هائی سبک خیز گردید موسی روبه فرار نهاد و واپس نگرید (در آن حال بدو خطاب شد ای موسی پیش آئی و مترس که تو ایمن خواهی بود (۳۱).

و دست خود را در گریبان بر و بیرون آور تا بی هیچ نقص برص و مرضی سفید و روشن گردد و تا (به ظهور این معجز) از وحشت و اضطراب بیاسائی باز دست به گریبان بر (تابه حال اول برگردد) این (عصا وید بیضا) از جانب رب بر رسالت دو برهان (کامل و دو معجز بزرگ الهی) است (اینک

برو) برسات بسوی فرعون و فرعونیان که قومی فاسق و ناکارند (۲۲) و الله (این چنین شعبده بازی را به موسی آموخت)

موسی گفت ای ربی من از فرعونیان بکنفر را کشته ام مینترسم که به خونخواهی و کینه دیرینه مرا به قتل رسانند (۲۳) و با این حال اگر از رسالت ناگزیرم برادرم هارون را که ناطقه اش فصیح تر از من است با من یار و شریک در کار رسالت فرما تا مرا تصدیق (و ترویج) کند که مینترسم این فرعونیان سخت تکذیب رسالتم کنند (۲۴) .. به او فرمود که ما تقاضای تورا پذیرفته و بهمدستی برادرت هارون بسیار یازویت را قوی میگردانیم و به شما در عالم قدرت و حکومت میدهیم که هرگز (دشمن) به شما دست نیابد اینک با این آیات و معجزاتی که به شما عطا کردم به رسالت (بسوی فرعونیان) بروید که شما و پیروانتان (بر دشمنان) غالب خواهید بود (۲۵) .. بخش کوچکی بود از داستان موسی در کلام الله .

چون همین داستان در کتاب تورات هم آمده است که الله میگوید تورات را من برای موسی فرستاده ام . چنانچه این داستان با آنچه که در تورات آمده همخوانی داشت . هم این داستان یا به گفته الله (فصه) و دیگر داستانهای الله فرموده هم درست است و قهرمانان بی نام و نشان آنها هستی داشته اند . اگر همخوانی نداشت روشن خواهد گردید که از دهان آفریننده این الله هرگز سخن راست بیرون نیامده و چنین قهرمانانی نیز هستی نداشته اند ؟

سفر خروج - باب اول از آیه ۱ تا ۲۲

... و مصریان از بنی اسرائیل به ظلم خدمت گرفتند . و جانهای ایشان را به بندگی سخت به گل کاری و خشت سازی و هرگونه عمل صحرانی تلخ ساختندی و هر خدمتی که به ایشان نهادندی به ظلم می بود . و پادشاه مصر به قابله های عبرانی که یکی را شفره و دیگری را فوعه نام بود امر کرده . گفت چون قابله گری برای زنان عبرانی بکنید و بر سنگها نگاه کنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند .

لکن قابله ها از خدا ترسیدند و آنچه پادشاه مصر بدیشان فرموده بود نکردند بلکه پسران رازنده گذاردند . پس پادشاه مصر قابله هارا طلبیده بدیشان گفت چرا این کار را کردید و پسران را زنده گذاردید . قابله ها به فرعون گفتند از این سبب که زنان عبرانی چون زنان مصری نیستند و زور آورند و قبل از رسیدن قابله میزایند . و خدا با قابله ها احسان نمود و قوم کثیر شدند و بسیار توانا گردیدند . و واقع شد چونکه قابله ها از خدا ترسیدند خانه برای ایشان بساخت . و فرعون قوم خود را امر کرده گفت هر پسری که زائیده شود به نهر اندازید و هر دختر را زنده نگا هدارید .

باب دوم از آیه ۱ تا ۲۵

و شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت . و آن زن حامله شده پسری بزاد و چون او را نیکو منظر دید وی راسه ماه نهان داشت . و چون نتوانست او را دیگر پنهان دارد تابوتی از نی برایش گرفت و آنرا به قیر و زفت اندوده طفل را در آن نهاد و آنرا در نزار بکنار نهر گذاشت . و خواهرش از دور ایستاد تاباند او را چه میشود . و دختر فرعون برای غسل به نهر فرود آمد و کنیزانش بکنار نهر می کشتند پس تابوت را در میان نزار دیده کنیزک خویش را فرستاد تا آنرا بگیرد . و چون آنرا بکشاد طفل را دید و اینک پسری گریان بود پس دلش بر وی بسوخت و گفت این از اطفال عبرانیان است .

و خواهر وی به دختر فرعون گفت آبیروم و زنی شیر ده را از عبرانیان نزدت بخواهم تا طفل را برایت شیر دهد . دختر فرعون به وی گفت برو پس آن دختر رفته مادر طفل را بخواهد . و دختر فرعون گفت این طفل را بر او برای من شیر بده و مزه تورا خواهم داد . پس آن زن طفل را برداشته بدو شیر میداد . و چون طفل نمو کرد وی را نزد دختر فرعون برد و او را پسرش و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت او را از آب کشیدم .

و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد نزد برادران خود بیرون آمد و بکارهای دشوار ایشان نظر انداخته شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود میزند .

پس بهر طرف نظر افکنده چون کسی را ندید آن مصری را کشت و او را در یک بنهان ساخت . و روز دیگر بیرون آمد که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه میکنند پس به ظالم گفت چرا همسایه خود را میزنی . گفت کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته است . مگر تو میخواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را کشتی پس موسی ترسید وگفت یقینا این امر شیوع یافته است .

و چون فرعون این ماجرا را بشنید قصد قتل موسی کرد و موسی از حضور فرعون فرار کرده در زمین مدیان ساکن شد و بر سر چاه های بنشست . و کا هن مدیان را هفت دختر بود که آمدند آب کشیده آنچو هارا پر کردند تا گله بدر خویش راسیراب کنند . و شبانان نزدیک آمدند تا ایشان را دور کنند آنگاه موسی برخاسته ایشان را مدد کرد وگله ایشان راسیراب نمود . و چون نزد پدر خود رعوتیل آمدند او گفت چگونه امروز بدین زودی برگشتید . گفتند شخصی مصری ما را از دست شبانان رهائی داد و آب نیز کشیده گله راسیراب نمود .

پس به دختران خود گفت او کجاست چرا آن مرد را ترک کردید . وی را بخوانید تا نان خورد . و موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود و او دختر خود صفوره را به موسی داد . و آن زن پسری زائید (موسی) او را جرشون نام نهاد چه گفت در زمین بیگانه تنزیل شدم . و واقع شد بعد از ایام بسیار که پادشاه مصر بمرد و بنی اسرائیل بسبب بندگی آه کشیده استغاثه کردند و ناله ایشان بسبب بندگی نزد خدا برآمد . و خدا ناله ایشان را شنید و خدا عهد خود را با ابراهیم و اسحق و یعقوب بیاد آورد . و خدا بر بنی اسرائیل نظر کرد و خدا دانست .

باب سیم

و اما موسی گله پدر زن خود بترون کا هن مدیان را شبانی میکرد و گله را بدان طرف صحرا راند و به جورب که حیل الله باشد آمد . و فرشته خداوند در شعله آتش ازمیان بوته بروی ظا هر شد و چون او نگرست اینک آن بوته به آتش مشتعل است اما سوخته نمیشود . چون خداوند دید که برای دیدن ما یل بدانسو میشود خدا از میان بوته به وی ندا در داد وگفت ای موسی . ای موسی گفت لیک . گفت بدینجا نزدیک میا نعلین خود را از پایهایت بیرون کن زیرا مکانی که در آن ایستاده ای مقدس است . وگفت من هستم خدای پدرت .

خدای ابرا هیم و خدای اسحق و خدای یعقوب آنگاه موسی روی خود را پوشانید زیرا ترسید که به خدا بنگرد . و خداوند گفت هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم زیرا غمهای ایشان میدانم . و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع بر آورم زمینی که به شیر و شهد جاریست به مکان کنعانیان و حتیان و آموریان و فرزبان و حویان و بیوسان پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم و قوم من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری .

موسی به خدا گفت من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم . گفت البته باتو خوا هم بود و علامتی که من تو را فرستاده ام این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوری خدا را بر این کوه عبادت خوا هید کرد . موسی به خداوند گفت اینک من چون به بنی اسرائیل برسم و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است و از من بپرسند که نام او چیست بدیشان چه گویم .

خدا به موسی گفت . هستم آنکه هستم وگفت به بنی اسرائیل چنین بگو ا هیه (هستم) مرا نزد شما فرستاد . و خدا باز به موسی گفت به بنی اسرائیل چنین بگو پهوه خدای پدران شما خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب مرا نزد شما فرستاده . اینست نام من تا ابد الابد و این است یادگاری من نسلا بعد نسل

باب چهارم (سفر خروج) آیه ۱ تا ۳۱

و موسی در جواب گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید بلکه خواهند گفت پهوه بر تو ظا هر نشده است . پس خداوند به وی گفت آن چیست در دست تو . گفت عصا . گفت آنرا بر زمین بنداز چون آن را به زمین انداخت ماری گردید و موسی از نزدش گریخت .

پس خداوند به موسی گفت دست خود را دراز کن و دمش را بگیر پس دست خود را دراز کرده آنرا بگیرت که در دستش عصا شد . تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان خدای ابراهیم خدای اسحق و خدای یعقوب بتو ظا هر شده . خداوند دیگر باره وی را گفت دست خود را دراز کن و دست خود بگذار چون دست به گریبان خود برد و آنرا بیرون آورد اینک دست او مثل برف میروص شد . پس گفت دست خود را باز به گریبان خود بگذار . چون دست به گریبان خود باز برد و آنرا بیرون آورد اینک مثل سایر بدش باز آمده بود .

و واقع خواهد شد که اگر تورا تصدیق نکنند و آواز آیت نخستین را نشنوند همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد . و هرگاه این دو آیت را باور نکردند و سخن تورا نشنیدند آنگاه از آب نهر گرفته به خشکی بریز و آبی که از نهر گرفتگی بر روی خشکی به خون مبدل خواهد شد . (و این چنین یهوه شعبده بازی را به موسی آموخت)

پس موسی به خداوند گفت ای خداوند من مردی فصیح نیستم نه در سابق و نه از وقتی که به بنده خود سخن گفتی بلکه بطی الکلام و کند زبان . خداوند گفت کیست که زبان به انسان داد و گنگ و کر و بینا و نابینا را که آفرید آیا نه من که یهوه هستم . پس الان برو و من با زبانت خواهم بود و هر چه باید بگویی تورا خواهم آموخت . گفت استدعا دارم ای خداوند که بفرستی هر که میفرستی . آنگاه خشم خداوند بر موسی مشتعل شد و گفت آیا برادرت هارون لایق رانمیدانم که او فصیح الکلام است و اینک اونیز به استقبال تو بیرون می آید و چون تورا ببند در دل خود شاد خواهد گردید . و بدو سخن خواهی گفت و کلام را بزبان وی القا خواهی کرد و من بزبان تو و بازبان او خواهم بود و آنچه باید بکنید بشما خواهم آموخت . و او برای تو قوم سخن خواهد گفت و او مر تورا بجای زبان خواهد بود و تو او را بجای خدا خواهی بود . و این عصا را بدست خود بگیر که به آن آيات را ظا هر سازی .

پس موسی روانه شده نزد یدرزن خود بنرون برگشت و به وی گفت بروم نزد برادران خود که در مصرند برگردم و ببینم که تا کنون زنده اند . بنرون به موسی گفت به سلامتی برو . و خداوند درمیان به موسی گفت روانه شده به مصر برگرد زیرا آنان که در قصد جان تو بودند مرده اند . پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته ایشان را بر الاغ سوار کرده به زمین مصر مراجعت نمود و موسی عصای خدا را بدست خود گرفت . و خداوند به موسی گفت چون روانه شده به مصر مراجعت کردی آگاه باش که همه علاماتی را که بدست تو سپرده ام بحضور فرعون ظا هر سازی . و من دل او را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها نکند .

و به فرعون بگو خداوند چنین میگوید اسرائیل پسر من و نخست زاده من است . و بتو میگویم پسر مرا رها کن تا مرا عبادت نماید و اگر از رها کردنش ابا نمائی همانا پسر تو یعنی نخست زاده تورا میکشم . و واقع شد در بین راه که خداوند در منزل بدو برخورد و قصد قتل وی نمود . آنگاه صفوره سنگی تیز گرفته غلفه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته گفت تو مرا شوهر خون هستی . پس او وی را رها کرد آنگاه (صفوره) گفت شوهر خون هستی بسبب ختنه . (پس پایه گذار ختنه صفورا میباشد)؟

و خداوند به هارون گفت بسوی صحرا به استقبال موسی برو پس روانه شد و او را در جبل الله ملاقات کرده او را بوسید . و موسی از جمیع کلمات خداوند که او را فرستاده بود و همه آیاتی که به وی امر فرموده بود هارون را خیر داد . پس موسی و هارون رفته کل مشایخ بنی اسرائیل را جمع کردند . و هارون همه سخنانی را که خداوند به موسی فرموده بود باز گفت و آیات را به نظر قوم ظا هر ساخت . و قوم ایمان آوردند و چون شنیدند که خداوند از بنی اسرائیل تغذ نموده و به مصیبت ایشان نظر انداخته است بروی در افتاده سجده کردند .

این بود ۲۵ آیه از ۲۵۵ آیه داستان موسی آمده در قرآن و بخشی از تورات که به آگا هی رسید . حال با برابری یک داستان در دو کتاب مقدس الله فرموده . راستی و دروغ آنرا بررسی میکنیم . چنانچه درست بود همه داستان را می پذیریم و اگر نادرست بود نه با خواندن آن روان مردگان خود را می آزاریم و نه بدان سوگند یاد می نمایم که به زبا له دانی تاریخ می سپاریم .

۱- الله در قرآن میگوید : مادر موسی طفل را در صندوق نهاد و به دریا افکند ولی درتورات میگوید(همسر یکی از خاندان لاوی پسری زائید سپس تاپوتی از نی گرفت و آنرا در نی زار کنار نهر آب گذاشت. کدامش درست است ؟ چرا نام پدر و مادر طفل را نگفته است ؟

۲- الله در قرآن میگوید : اهل بیت فرعون(آسیه) او را از آب گرفت . ولی درتورات میگوید . دختر فرعون برای غسل به نهر رفت و کنیزانش بچه را در نی زار یافتند . کدامش درست است ؟ نام آسیه چرا در متن عربی قرآن نیست . این نام از کجا آمده . نام دختر فرعون چه بود ؟

۳- الله در قرآن میگوید : مادر موسی خواهرش را پی طفل فرستاد او موسی را ازدور دید و فرعونیان او را شناختند (مادری که بچه اش را به دریا افکنده بود چگونه سراغش را در کاخ فرعون میگرفت ؟ ولی درتورات میگوید وقتی موسی را در نی زار گذاشتند خواهر مادر طفل ازدور نگاه میکرد و دید که دختر فرعون او را پیدا کرده است . کدامش درست است ؟ نام خواهر مادر موسی چه بود ؟

این چگونه است که الله داستان گو نام قهرمانان داستان خود را نمیداند و تنها نام موسی را میداند که آن نام هم برگزیده دختر فرعون است . ؟

۴- الله در قرآن میگوید : ماشیر هر دایه را بر او حرام کردیم اهل فرعون در پی دایه ای که طفل پستانش را گیرد برآمدند . خاله موسی رفت ازدور او را دید و آل فرعون او را شناختند . او مادر موسی را معرفی کرد و ما بدینوسیله موسی را به مادرش برگردانیم . (آیا کاخ فرعون چنان بی درو دروازه بود که خاله موسی به درون آن راه یافت و موسای خرد سال را پیدا کرد کسی هم او را شناخت ولی بخواسته او مادر موسی را برای شیر دادن پذیرفتند ؟) و درتورات میگوید . خواهر مادر طفل در کنار نی زار به دختر فرعون گفت . زنی شیر دار از عبرانیان بخوانم تا این طفل را شیر دهد؟ دختر فرعون پذیرفت و او رفت مادر طفل را آورد و دختر فرعون بچه را به او سپرد . کدامش درست است ؟

۵- الله در قرآن میگوید : هنگامی که موسی مردی مصری را کشت و نگران بود مردی مومن ازدورترین نقطه شهر مصر آمد بدو گفت ای موسی رجال دربار فرعون درباره کشتن تو شور میکنند فوری فرار کن و موسی به شهر مدین روی آورد . الهی که میدانست مردی مومن ازدور ترین نقطه شهر مصر آمده چرا نامش را نمیدانست ؟ پرسش برانگیز است . مردی مومن دور افتاده را ازدرون کاخ شاه فرعون کافر چه آگاهی ؟

و درتورات میگوید موسی بزرگ شد در نزاع یک مصری و یک عبرانی مرد مصری را کشت و در زیر ریگها پنهان کرد . فرعون آگاه شد اراده کشتن وی کرد موسی از ترس بسوی شهر مدین فرار کرد و برسر

چاهی نشست .

۶- الله در قرآن میگوید : موسی دید بر سر چاه شبانان گوسفندان را آب میدهند و دوزخ دور تر از مردها در کنار گوسفندان خود ایستاده بودند . موسی به نزد آنان رفته حال شان پرسید گفتند ما منتظریم شبانان گوسفندان خود را آب دهند تا ما برویم گوسفندان خود را سیراب کنیم . موسی به آنها یاری داد گوسفندان خود را سیراب کردند و رفتند و خود در سایه درختی آرمید از گرسنگی نالید و از الله یاری خواست .

در این حال یکی از آن دودختر نزدیک موسی آمد و گفت پدرم تو را دعوت میکند به خانه ما بیانی برای سیراب کردن گوسفندان پاداشی بنویسد . موسی به خانه پدر آن دختر که (شعیب) نام داشت رفت . شعیب گفت اراده دارم یکی از این دو دخترم را به نکاح تو درآورم براین مهر که هشت سال بر من خدمت کنی و اگر ده سال باشد آن دوسال به اراده خودت .

موسی می پذیرد و میگوید هر کدام ازدومدت را انجام دهد هم ستمی بر من نشده والله بر این پیمان وکیل است ولی درتورات میگوید . کجا هن مدیان را هفت دختر بود که آمدند از چاه آب کشیدند و آبخورها را پر کردند تا گله پدر را سیراب کنند . شبانان آمدند تا ایشانرا رد کنند موسی برخاسته

دختران را یاری داد وگله راسیراب کردوان دختران نزد پدر خود رعوئیل رفتند پدر دلیل زود برگشتن پرسید گفتند مردی مصری مارایاری داد وگله راسیراب نمود.

پدر دختران گفت وی را بخوانید تا نان خورد و موسی راضی شد که با آنمرد ساکن شود و او دختر خود صفوره را به موسی داد . کدام سخن الله درست است . دودخترها هفت دختر؟ شعیب یا رعوئیل؟

۷- الله در قرآن میگوید : زمانی که موسی خدمت شعیب را پایان برد و با اهل بیت خود را هی دیار خویش گردید در راه بیابان دور و سرد ، آتشی ازدور و جانب کوه طور دید . بسوی او رفت . همینکه نزدیک شد از آن درخت مقدس ندائی رسید که ای موسی منم الله پروردگار جهان . عصایت را بیفکن . چون افکنند اژدهائی شد که موسی از ترس فرار کرد .

الله گفت فرار نکن ایمن هستی دستت را بگیریان بر ویرون آور تا درمان شود . موسی چنین کرد و درمان شد . الله گفت این عصا و درمان دستت معجزه الهی است و حال بسوی فرعونیان برو . موسی گفت ای ربی من بکنفر از فرعونیان را کشته ام مینترسم مرا بکشند . با این حال اگر ناگزیرم چون زبانم (الکن) است برادرم هارون را شریک من گردان . الله پیشنهاد موسی را پذیرفت بجای آنکه زبانش را درمان کند تا خودش بتواند پیام الله را برساند . ویا چیزی برخرد او بیغزاید . گفت بهمدستی برادرت هارون بازویت را قوی میکنم برو بسوی فرعون .

ولی در تورات میگوید . موسی گله پدرزن خود بیرون کا هن را شبانی میکرد . گله را به صحرا برد و به حورب که (جبل الله) باشد درآمد فرشته خداوند در شعله آتش از میان یوطه بروی ظا هر شد . موسی دید یوطه شعله ور است اما سوخته نمیشود . بدان سو روی آورد خداوند از میان یوطه به وی ندا داد وگفت ای موسی نزدیک میا نعلین از پایت بیرون کن . من هستم خدای ابرا هیم خدای اسحق خدای یعقوب . ستمی که مصریان بر بنی اسرائیل می کنند دیده ام بیا تا تورا نزد فرعون بفرستم تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری .

موسی به خدا گفت من کیستم که چنین کاری بکنم . گفت البته من با تو خواهم بود که چون قوم را از مصر بیرون آوری خدارا براین کوه عبادت خواهید کرد . موسی گفت اگر من به بنی اسرائیل بگویم خدای پدران شما مرا فرستاده است . نامش را از من بپرسند چیست چه بگویم ؟ خدا گفت بگو ا هیه هستم یهو خدای پدران ما مرا فرستاده است . با مشایخ بنی اسرائیل نزد پادشاه مصر بروید و به او بگوئید یهوه خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است الان برای سفر سه روزه به صحرا میرویم تا برای خدای خود یهوه قربانی کنیم . موسی گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد . خدا گفت آن چیست که در دست تست . گفت . عصا گفت آنرا بر زمین بینداز . چون بر زمین انداخت باری گردید و موسی فرار کرد . خداوند به موسی گفت نترس دمش را بگیر . چون دمش بگرفت عیاش شد . یهوه گفت حالا باور میکنند که خدای پدران شما بتو ظا هر شده است .

یهوه گفت دست خود را در گریبان بگذار چون در گریبان برد و بیرون آورد مثل برف مبروص شد دوباره گفت باز به گریبان بر چون برد و بیرون آورد اینک مثل سایر بدنش شده بود . یهوه گفت اگر تورا تصدیق نکنند و آواز آیت نخستین را نشنوند . همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد هرگاه این دوایت را باور نکردند . آنگاه از آب نهر گرفته به خشکی بریز به خون مبدل خواهد شد . حال ببینیم کدامیک از سخنان الله درست است . دیدن آتش در راه بازگشت به دیار خویش یا به هنگام ششای نی در نزد بیرون یا رعوئیل کا هن ؟- در کوه طور یا حورب (جبل الله) ؟- در میان درخت مقدس یا یوطه ؟ عصای موسی مارشد یا اژدها ؟

از الله میپرسم تو که برابر سوره دوم (البقره) آیه های ۴۱- ۶۲- ۹۱ و سوره چهارم (النسا) آیه ۴۷ و آیه های بیست و یک میگوئی تورات را من برای موسی فرستاده ام و قرآن را هم برای محمد فرستاده ای که گواهی کننده تورات است . اگر خدای بنی اسرائیل یهوه هم تو هستی ؟ آیا به اینهمه دوگانه گونهای آمده در این دو کتاب که بخش کوچکی در این نوشته آمده است . گردن مینهی یانه ؟ دروغ میدانی یانه ؟

تو که میتوانستی سخنوری چون هارون را در کنار موسای (کند زبان) قرار دهی و سخنانت را به موسی بگوئی تا او به هارون بگوید و هارون برای مردم بازگو کند . چرا یکباره هارون را بجای موسی برنگزیدی ؟

تو که موسای آدمکش را به نبوت برگزیدی چرا خود هارون بیگناه را بر نگزیدی ؟ تو که موسی را برای نجات بنی اسرائیل فرستادی و به او شعبده بازی هم آموختی تا بنی اسرائیل را رها نی بخشد . چرا برابراه ۲۲- از باب چهارم (سفر خروج) گفتی دل فرعون راست خواهم ساخت تا قوم را رها نکند ؟ تو هم شریک دزد و رفیق قافله نیستی ؟

تو که موسی را برای آزادی قوم یهود به مصر میفرستادی . چرا در نیمه راه اراده کشتن او را کردی که همسرش را گزیر گردید پوست روی آلت تناسلی پسرش را با سنگ برد و بسوی تو پرتاب کند . همانگونه که لقمه ای را برای سگی پرتاب میکنند تا بخورد و دندان نکیرد . پذیرفتی و رهائش کردی

تو که از رنج آن پسر بچه بیگناه دل آزرده نشدی چگونه از رنج بنی اسرائیل در مصر نگران بودی ؟

آیا تو یک دروغگوی بزرگ نیستی ؟ آیا تو یک بیمار روانی نیستی ؟ آیا با این دروغهای با بن ماهه استوار نباید تورا دستگیر کرد و تسلیم تمارستانی کرد که از آن فرار کرده ای ؟

آیا کوچکترین فرودی در رد دروغهای بزرگ آمده در کلام الله خودت داری ؟

حال روی سختم با استادان دانشگا ههای ایران وهمه کسانی است که خود را دانشمند . اندیشمند و روشنفکر میدانند (بکسر آن گروه انگشت شمار روشنگر همیشه دست اندر کار) اینست که شما ها در راستای نابوری خود از این اراجیف چه گامی در روشنگری و گندزدائی از تاریخ و فرهنگ ایران برداشته اید ؟ چرا لب فرو بسته اید ؟ ۱۴۰۰ سال خاموشی و دم بر نی آوردن بس نیست ؟ آیا هیچ اندیشیده اید با کدام اندیشه میتوان دانشمند بود و چنین ننگی را پذیرفت ؟ به ما بنویسید و با پاسخ روشن و پذیرفتنی خود ما را آگاه کنید . آیا میخواهید همچنان با خواندن این چرندیات بازبان تازی برگور مردگان بیگناه خود روان آنان را برای همیشه بیازارید ؟

آیا میخواهید همچنان به این ننگ و دروغهای رهاوردتازیان سوگند وفا داری یاد کنید ؟ آیا میخواهید با سکوت خود ۱۴۰۰ سال دیگر ملت ایران را دربند روان تازیان تازشگر نگاه دارید ؟

اگر نمیدانید و دم بر نمی آورید که دانشمند و بینشمند و روشنفکر نیستید و اگر میدانید و لب فرو بسته اید که تبهکارید . من بنام یک ایرانی پاکدلانه از همه دختران و پسران جوان . این آینده سازان میهن و زنان و مردان ایران پرست میخواهم در این راستا استادان و دانشمندان خورده خوابیده میهن را زیر فشار بگذارند تا هم آواز با پیکار گران خستگی ناپذیر . از فرهنگ لگد کوب شده ایرانی غبار رویی کنند و ایرانیان را راهنما نی و یاری دهند که به منش والای ازدست داده خود دست یابند و از نافرنگ ولایت مطلقه فقیه رهاورد تازیان که ویژه رهبری دامدار با دامهایش میباشد نجات یابند : با امید بر آگاه هی و آزادی پاینده ایران برافراشته باد درفش کاپوایی سرخ و زرد و بنفش . آله دال فک (پاریس)